

مرد هدیه ای که چند لحظه پیش از خانمی گرفته بود را محکم به سینه اش چسبانیده بود و طول خیابان را طی می کرد. به فکرش افتاد، این یادگاری را برای همیشه نگهداری کند.

ولی از حواس پرتی و شلختگی خودش می ترسید. توی مسیر همش به این فکر می کرد که چگونه از این هدیه ارزشمند مراقبت کند.

فکری به ذهنش رسید. وارد خانه که شد هدیه را جلوی سینه اش گرفت و گفت: **تقدیم به همسر عزیزم** (همسرش تا آخر عمر، آن هدیه را مثل

تکه ای از بدن خودش مواظبت می کرد.